

داستان

تِگودَار بن هولاگو خان بن تُولوی خان بن چینگِیز خان که

چون پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند

[و آن بر سه قسم است]

۵

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او [که] تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و امرا و ۱۰ شهزادگان در حال جلوس؛ و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بولغاقتها و حوادث که در آن مدت افتاده.

قسم سوم

در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که به وی منسوب است و نوادر حوادث زمان او و آنچه در دو قسم ۱۵ سابق داخل نگشته و متفرق از هرکس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران
و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند

و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان

۵ احمد پسر هفتم هُولاگوخان است، از قوئی خاتون در وجود
آمده بود؛ و او را خواتین و قومای بسیار بوده‌اند؛ و بزرگترین
خواتین او تکوزخاتون بود از قوم قونقرات؛ و بعد از او ارمنی
خاتون را خواست هم از قوم قونقرات؛ و بعد از او بایتگین را
دختر حسین‌آقا؛ و بعد از او توداگوخاتون را دختر موسی‌کورگان؛
۱۰ و بعد از او ایل قتلغ را دختر کینشو مادر طوغاچاق که او را [به
تہمت] سحر به آب کور انداختند، و او را به وقت پادشاهی
بخواست و بغتاق نهاد؛ و در آخر تودای خاتون را بستد؛ و پسران
او سه بودند بدین تفصیل و ترتیب:

قبلاچی، از ارمنی خاتون به وجود آمده بود.

۱۵ آرسلاچی، مادر او نیز ارمنی خاتون بوده است.

توقاچیر مادرش قومای قورقوچین نام بوده است.

و اما دختران او شش نفر بودند بدین تفصیل:

مہتر: کوچوک نام از تکوزخاتون آمده و او را به‌الیناق داد.

دوم: کونچک، مادرش ارمنی‌خاتون، و این‌زمان خاتون [امیر]
بزرگ ایربچین است پسر ساروجه.

و سوم: چیچاک هم از ارمنی‌خاتون؛ او را به بوراجو پسر
دوربای دادند که امیر دیار بکر بود.

و چهارم: ماینو هم از ارمنی‌خاتون بود و او را به جندان ۵
پسر گرای باورچی دادند

پنجم: سایلون از توداگوخاتون بود و او را به قراچه دادند از
ایواوغلانان اوردوی اوروک‌خاتون.

ششم: کلتورمیش از قومای قونقورچین نام؛ و او را به شادی
پسر توغو داده بودند که امیر تومان بوده‌است، اکنون او را طوغان ۱۰

[دارد پسر شادی.] / 511

قسم دوم

از داستان [سلطان] احمد

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی
او و ذکر بولغاقها و حوادث که در آن مدت افتاده است ۵

مقدمه جلوس او بر تخت

چون آباقاخان درگذشت، خواتین و شهزادگان و امرا در چغاتو
به عزا مشغول بودند؛ و احمد از جانب کردستان برسید؛ و پیش
از حادثه آباقاخان نازدوئی آختاچی که شهنه تبریز بسود به طلب
۱۰ شهزاده آزرغون رفته بود به جهت مصلحتی؛ و او جریده بر این
صوب توجه نموده. در آن وقت شپکتور نویان را نیز به استحضار
او روانه داشتند، و [در] چهارم منزل به خدمت شهزاده رسید؛
و شهزاده با نفری اندک در شهر مراغه به خواتین و شهزادگان
پیوست؛ و ایشان او را جهت عزای پدر کاسه گرفتند؛ و بوقا
۱۵ ملازمت او می نمود و فرمود تا آقتاچیان و شکورچیان و قورچیان
و جمعی مقرّبان که خواص آباقاخان بودند بر قاعده ملازم شهزاده
باشند؛ و ازا مرای بزرگ بوقا و شپشی بخشی و طولادای ایدآچی

و جوشی و اوزدوقیا ملازم بودند.

بعد از اقامت مراسم عزا به نغاتو رفتند، و پیش از وصول شهزاده آرغون شهزادگانی که حاضر بودند: [تگودار]، آجائی، قونقورتائی، هولچو، طغاتیمر، جوشکاب، کینشو، بایندو و خواتین و امرا در باب کار پادشاهی کنگاچ می کردند و می اندیشید ۵ که چون تخت خالی است مبادا [که تا] هنگام وصول دیگر شهزادگان خللی به کار مملکت راه یابد و در آن کنگاچ قونقورتائی و هولچو و جوشکاب و کینشو، و از امرای شیکتور نویان و سونجاقا و عرب و آسیق و قرا بوقا با طایفه ای دیگر متفق شدند که / احمد 512 پادشاه باشد؛ و اولجائی خاتون با طایفه امرا که پیش او بودند ۱۰ مَنگکه تیمور را می خواستند، و بوقا و برادرش آروق و آقبوقا و دیگر مقربان آباخان گفتند که شهزاده آرغون به عقل و رای و کیاست و سیاست از همگنان ممتاز است؛ پادشاهی لایق و مناسب او است.

در اثنای آن حال خبر رسید که شهزاده مَنگکه تیمور نماند. ۱۵ از جانب او دل فارغ کردند؛ و قوتی خاتون هم میل به طرف شهزاده آرغون داشت و در آن باب سعی نمود. بر جمله اختلاف میان جماعت بادید آمد و شیشی بخشی امیری بغایت عاقل و کافی بود، دید که چون بیشتر امرا به جانب احمد مایل اند با شهزاده آرغون گفت که صلاح تو و از آن ما در آنست که به پادشاهی احمد رضا ۲۰ دهی تا جان از میان این جمع سلامت بیرون بریم. شهزاده چون لشکر با وی نبود از راه ضرورت رضا داد، در هفتم اوچنچ آئی قوپین پیل موافق بیست [و] ششم محرم سنه احدى و ثمانین و ستمائه؛ و تمامت امرا در آن باب اتفاق کرده پادشاهی بر احمد مقرر گردانیدند؛ و شهزاده آرغون از آلتاغ بعد از سه روز ۲۵

مراجعت نمود و به جانب سیاه‌کوه بیرون رفت و خزانه پدر را تصرف نمود؛ و طغاجار از فارس می‌آمد آنجا به خدمت رسید؛ و قوتی‌خاتون با شهزادگان که موافق او بودند به طرف الأتاغ رفتند؛ و شمس‌الدین صاحب‌دیوان در خدمت شهزاده ارغون می‌بود. ۵

چون پادشاهی بر احمد مقرر شد آسیق که امیر اوزدوی قوتی‌خاتون بود بفرستاد و او را به اوزدوی احمد آوردند. روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائه موافق... آی... ییل چنانکه معهود است مویچلگا دادند و قونقورتای دست راست احمد گرفته و دست چپ شیکتورنویان؛ و او را بر تخت ۱۰ نشاندند و بر شیوه‌ای که معتاد مغول است مراسم شادمانی و تهنیت به تقدیم رسانیدند؛ و چون دعوی مسلمانی می‌کرد او را سلطان احمد خواندند. /

513/

حکایت

وصول شهزاده ارغون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب
هلاک شدن شهزاده قونقورتای و تربیت یافتن خواجه ۱۵
علاءالدین عطا ملک و به یاسا رسیدن مجدالملك

و بعد از اقامت مراسم شادمانی فرمود تا خزاینی که در شاهوتله معد بود حاضر گردانیدند، و آنرا بر خواتین و شهزادگان و امرا و مقربان و محتاجان تفرقه کرد، و عموم لشکر را به هر ۲۰ نفری صد و بیست دینار بداد. ناگاه شهزاده ارغون با دو [سه] هزار سوار برسید و معاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردید تا من ترا بر تخت می‌نشاندم! احمد او را عزیز و محترم داشت و بیست عدد بالش که جهت او نگاه داشته بودند به دست

خود به وی داد و دو عدد به شهزاده بایندو داد. و در آن روزها میان آرغون و قونقورتائی دوستی تمام پیدا شد و در اوردوی توقتئی خاتون که واسطه آن محبت بود عهد کردند، و بعد از آن میان ایشان ایلیچیان آمدشده می کردند، و بدان سبب قونقورتائی را هلاک کردند چنانکه ذکر آن خواهد آمد.

۵ شهزاده آرغون به اجازت احمد مراجعت [نمود] از مقام آلتاغ، و بیست و ششم ربیع الاول در سیاه کوه نزول کرد و ایلیچیان را به همدان فرستاد تا صاحب علاءالدین عطا ملک را که محبوس بود و مجدالملک را حاضر گردانیدند و مربی مجدالملک پیش احمد پیسوبوقا پسر آلتاچو آقا بود و همان وحشت قدیم با ۱۰ خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اشراف ممالک به وی حواله رود. و صاحب شمس الدین به ارمنی خاتون التجا نمود و به تربیت [او] بر قرار سابق معتبر تمام شد؛ و جمعی را برانگیخت تا غمز مجدالملک می کردند و از وی راست و دروغ سخنها نقل می کردند.

۱۵ مجدالملک در اثنای آن حال به خدمت شهزاده آرغون پیام فرستاد که من اینچوی توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و چون می داند که من بر آن حال واقفام و دانسته ام، قصد جان من می کند. اگر حادثه ای افتد باید که شهزاده واقف باشد. و برادر زاده مجدالملک سعدالدین لقب بر آن حال مطلع بود [و در آن ۲۰ روزها به واسطه آنکه مجدالملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خصومتی معزول گردانیده بود] از او رنجیده بود و در گوشه ای می گردید. طایفه اصحاب صاحب او را بفریفتند و به خدمت صاحب بردند و او را به استیفای عراق عجم وعده داد و فی الحال دلداریها کرد، تا بیامد و تقریر کرد که مجدالملک را دل ۲۵

با شهزاده اَرْغُون یکی است و ایلچی به بندگی او فرستاده. بر جمله یَزْلِیغ نافذ گشت که اموال و اسباب خواجه علاءالدین عطا ملک که بر سبیل مصادره سته‌اند تمامت بازگردانند و او را سُوْرْغَامِیْشی تمام فرمودند و اقمشه و امتعه را با وی باز دادند. ۵
علاءالدین آن را حاضر گردانید و عرضه داشت که هر آنچه ما برادران یافته‌ایم تمامت از صدقات عمیم ایلخانی است، بنده اینها را در این قُورْیَلْتائی به رسم ایثار نثار می‌کند؛ و اشارت کرد تا تمامت را تاراج کردند؛ و فرمان شد که امرای بزرگ سُونْجَاقْ آقا و اَرْوَقْ یازْغُویِ مجدالملک بپرسند. در میانه اقمشه او پاره‌ای ۱۰
پوست شیر یافتند به خطی نامقروء چیزی به زردی و سرخی بر آن نوشته، و چون مْغول سحر را بغایت منکر می‌باشند از آن مکتوب خایف گشتند و در یازْغُو انداخته بر سر آن بحث بسیار کردند. بَخْشِیان و قَامان گفتند این تعوید را در آب آغشته عصاره آن را بیاشامد تا شرّ جادوی به او عاید گردد.
۱۵ مجدالملک را بر آن کار الزام کردند، او ابا نمود به واسطه آنکه آن تعوید شیخ عبدالرحمن ساخته بود و در اقمشه او تعبیه کرده، و محقق می‌دانست که از مکرری و کیدی خالی نباشد. بعد از آنکه گناه بر وی نشانندند، سُونْجَاقْ آقا به خون او رضا نمی‌داد و هر چند الحاح نمودند اجابت نکرد. ناگاه او را درد پای حادث شد. شیخ ۲۰
عبدالرحمن به عیادت او رفت و مبالغتها کرد تا راضی شد و اجازت قتل او بداد و یَزْلِیغ احمد شد که او را به خصمان سپارند [تا او را به یاسا رسانند].

چون خبر تسلیم او منتشر / گشت، گروهی انبوه جمع شدند. 514/
صاحب شمس‌الدین رحمه‌الله به قتل او رخصت نمی‌داد و خواست ۲۵
تا او را عفو کند. خواجه علاءالدین و خواجه هارون مبالغت

می نمودند و او را شب‌هنگامی به دست عوام دادند تا عضو عضو کردند. در شب چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی سنه اِحدى و ثمانین و ستمائه به مقام آلتاغ کشته شد و اعضای او را به اطراف فرستادند؛ و احمد خواجه علاءالدین را سُیورغامیشی فرمود و بغداد به وی داد؛ و او بعد از آنکه مدتی بود که در شغلی نبود آنجا ۵
نرفت و نواب را جهت تکفل اشغال [و اعمال] آنجا فرستاد؛
والسلام.

حکایت

آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده اَرغون و آمدن اَرغون

از خراسان به جانب بغداد و باز به طرف خراسان ۱۰

مراجعت نمودن

احمد چند نوبت به استدعای بوقا ایلچیان را پیش اَرغون فرستاد، و او هر نوبت عذری می گفت؛ و عاقبة الامر اجازت داد و بوقا گریان روان شد. [چون] پیش احمد رسید، قوتی خاتون او را اِکرام و اعزاز کرد و قبایی از جامه‌های ایلخان بزرگ در او ۱۵
پوشانید و آنجا می بود و در کاری شروع نمی کرد؛ و شهزاده اَرغون از سُغورلوق متوجه خراسان گشت؛ و احمد در چهارم ربیع الاخر سنه اِحدى و ثمانین و ستمائه قونقورتای را بنواخت و توقت خاتون را به وی داد و بالشکری بزرگ جهت محافظت به دیار روم فرستاد، و نوزدهم ربیع‌الآخر امیر آقبوقا را بر عقب او روانه ۲۰
گردانید؛ و با شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت چنانکه او را بابا خواندی؛ و ایشان منگلی را که مرید بابی یعقوب بود که مقام در اَران دارد و قَرنداش می گفت و به هر وقت به خانه ایشان رفتی

و خانه ایشان نزدیک در عقب اُورْدو بودی و به سماع مشغول
 شدی؛ و کمتر با ضبط و ترتیب امور ملکی می افتاد؛
 و مادرش قوتی خاتون که بغایت عاقله و کافیه بود به اتفاق
 آسپق مصالح ممالك می ساخت، و هرچند به سعی و جهد شپکْتور
 ۵ نویان و سُونْجاق آقا پادشاه شده بود و شپکْتور را چتر داده و
 نواخته؛ به ایشان زیادت التفاتی نمی نمود. بر جمله به اشارت
 شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس الدین مولانا قطب الدین شیرازی
 را که افضل علمای عالم است به رسالت به مصر فرستاد، در
 نوزدهم جمادی الاولی سنه اِحدی و ثمانین؛ و در غره محرم سنه
 ۱۰ اِحدی و ثمانین امیر علی جنکیبان که مربای خواجه علاء الدین
 بود و قتلغ شاه بنده زاده او به خدمت شهزاده آرغون رسیده بودند
 و عرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه الدین
 [زنگی] فرستاده تا شهزاده را دارو دهد. فرمان شد تا خواجه
 وجیه را در قوچان بگرفتند و خانه های او را غارت کردند، و به
 ۱۵ شفاعت بُلغان خاتون او را ببخشید و در بیست [و] سوم جمادی
 الاخره سنه... او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی ملازم
 حضرت باشد تا وقتی که آن قضیه را تفحص رود؛ و بر عزم
 قیشلامیشی به جانب بغداد متوجه گشت و در ری ملک فخر الدین را
 سیورغامیشی فرمود و بر قرار سابق حاکم آن ملک گردانید.
 ۲۰ احمد چون آن خبر شنید ایلچی فرستاد تا ملک [را] گرفته به
 حدود شروان آوردند و به انواع تکالیف معذب داشتند. شهزاده
 آرغون وقوف یافت و نزد امرا و صاحب دیوان پیغام فرستاد که
 ملک را پدرم به من داده و او را به کاری نازک موسوم گردانیده ام،
 تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر او را آسیبی رسد انتقام آن
 ۲۵ از ایشان خواهیم کشید. همانا صاحب دیوان پندارد که آنچه او

- کرده است فرو خواهیم گذاشت. و شهزاده چون به بغداد رسید نجم‌الدین اصفیر نایب خواجه علاءالدین نمانده بود، فرمود که بقایا که بر علاءالدین است در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم؛ و نوّاب و متعلّقان او را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌فرمود؛ و نجم‌الدین اصفیر را از خاک برآوردند و در راه بینداختند. چون ۵ آن خبر / به خواجه علاءالدین رسید بغایت متغیّر و متألّم گشت و صداعی بر او طاری گشت و بدان علّت در مقام اّزان وفات یافت، در چهارم ذی‌الحجه سنّه اِحدى وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه؛ و هارون پسر خواجه شمس‌الدین را به جای او به حکومت بغداد فرستادند.
- و شهزاده آرغون آن زمستان در بغداد بود و يك ثومان لشکر ۱۰ قَرَاوُنَه که قیشلامیشی در بغداد می‌کردند و یایلامیشی در سیاه کوه و بخاصّه آباقاخان تعلق می‌داشتند و ملازم اوردوهای او و مقدّم شهزادگان گیخاتو و بایندو؛ و از امرا طغاجاز و چاوقور و جنقوتور و دولادای ایداجی و آلچی تتقاؤل و جوشی و قنجقبال و دیگر کزپکتانان و ملازمان آباقاخان تمامت هواخواه شهزاده آرغون ۱۵ بودند. احمد از اتفاق ایشان می‌ترسید، لشکری را معین گردانید مقدّم ایشان جوشکاب و اروق و قورومشی تا [در] دیار بکر قیشلامیشی می‌کنند، و به واسطه ایشان اتصال آن جماعت از روم و بغداد متعذّر باشد و او ایمن تواند بود.
- شهزاده آرغون بهارگاه از بغداد به خراسان مراجعت نمود ۲۰ [و] جوشکاب را با امرای مذکور بر سر اوردوها بگذاشت و اوردوقیا و بوقدای اقتاجی را با خود ببرد. چون به ری رسید، شهنشاهی را که از قبل احمد آنجا بود چوب بسیار زد و دو شاخه کرده و بر درازگوش بنشانده [پیش] احمد فرستاد؛ و بعد از آن به هروقت [ایلچیان] را به استحضار صاحب‌دیوان جهت‌زهر دادن ۲۵

به پدر روانه می‌داشت؛ و متعلقان خاصه را که احمد بازگرفته بود طلب می‌کرد؛ و بدان سبب میان ایشان آتش فتنه مشتعل می‌گشت؛ و چون به مازندران رسید، امگآچی نویان با يك تومان لشکر استقبال کرد، و هندونویان را که با دو تومان محافظ کنار آمویه بود طلب فرمود و با ایشان گفت که:

۵ پدرم حالة الحیوة مرا طلب داشت و بی‌لشکر بر وفق فرمان روان شدم. چون آنجا رسیدم او درگذشته بود و کارها زیر و زبر کرده بودند؛ و چون لشکر نداشتم ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شما امرا مرا یارمندی کنید به زخم شمشیر تاج و تخت پدر از دست متغلب بیرون کنم و سعی شما را مشکور دارم، و نام نیکو ما را مدخر ماند.

هندو نویان گفت: هرچند صورت حال همچنین است که شهزاده می‌فرماید اما احمد آقا است و اگر او در آن بلاد خان شده است بحمدالله و منته تو نیز در این دیار فرمانده و پادشاهی. سخن این ۱۵ پیر بشنو و با او مخالفت مکن و اگر او قصد تو کند، آنگاه ما بندگان جان‌سپاری نماییم و تدارک کنیم؛ و از این نوع در نصیحت مبالغت نمود. شهزاده مسموع نفرمود. هندونویان بازگشت و بدان واسطه میل به جانب احمد می‌کرد که در اوجاؤز از اوردوی قوتی‌خاتون بود؛ و شهزاده همچنان بر قاعده در آن باب تفکری ۲۰ می‌فرمود؛ والسلام.

حکایت

قضیه شهزاده قونقورتای و هلاک شدن او و توجه احمد
به طرف خراسان و ظفر یافتن شهزاده آرغون
بعد از ضعف حال

- و از این جانب احمد با یایلاقِ آلتاغ آمد و شیخ عبدالرحمن ۵
را به رسالت به مصر فرستاد؛ و او را به دمشق در زندان ابد
کردند و در آن حبس بود تا وفات یافت؛ و احمد قونقورتای را به
اسم قورپلتائی طلب داشت. به موجب فرمان حاضر شد و ملازم
می بود و چریک نامی از مقربان خویش را با تنگسوقهای ولایت
روم به خدمت آرغون خان فرستاد و تمهید عذر کرد. آرغون چریک ۱۰
را سیوزغامیشی تمام کرد و بر دست او جهت قونقورتای دو قلاده
یوز بفرستاد. چون احمد بر آن حال مطلع شد بکلی از قونقورتای
مایوس گشت و میان ایشان چنان شد که حاضران اثر تغیر در
ناصیه هر دو مشاهده کردند، و در افواه / افتاد که قونقورتای با ۱۵
آرغون مواضعه کرده است که در روز کونینگلامیشی احمد [را] ۱۵
بگیرد؛ و در این کینگاچ کوجوک ائوقچی و شادی اقتاچی با او
متفق اند، و جماعت لشکریان را دل از تحکیم او بگرفت و با
قونقورتای اتفاق کردند که او را بگیرند؛ و شبی جهت اتمام آن
مهم تعیین کردند.
- احمد را از اتفاق ایشان خبر شد و به یک روز پیش [از] ۲۰
کونینگلامیشی به خانه الیناق رفت که داماد او بود؛ و او را بر آن
داشت که دیگر روز بامداد بر سر قونقورتای رفت و او را گرفته
پیش احمد آورد، در بیست و ششم شوال سنه اثنین و ثمانین و
ستمانه؛ و با احمد گفت که سلطان باید که دل فارغ دارد که من
آرغون را همچنین دست بسته به بندگی آورم. احمد الیناق را ۲۵

سُيُورْ غامِیشی فرمود و تربیت تمام [کرد و معتبر گردانید و لشکرها را به وی سپرد؛ و دیگر روز بامداد کُوئِنِگْلامِیشی سر سال بیچین [بیل] کار قُونُقُورْ تائی تمام] کردند در قَراباغ اَران و اُورْدُو را کُوران بسته تا شش روز یازغوها داشتند و کُوجُوکْ ۵ اُنُوقچی و شادی اَقْتاچی را به یاسا رسانیدند؛ و چون از آن قضیه فارغ شدند فرمان شد تا جُوشْکاب و اُورُوغ و جماعت امرای اَرغون را که در بغداد بر سر اُورْدوها گذاشته بود بگرفتند چون طغاجار و چاوقور و جنقوتور و تُولادای و آلچی تَتقاول و جوشی و قُونُجُبْقال و در تبریز در بند کردند، و به وقت وصول اَرغون خان ۱۰ خلاص یافتند.

گَیْخاتُو به ایلِی درآمد. ایشان او را پیش احمد فرستادند. در راه از موکلان گریخته به راه ساوه به خدمت اَرغون خان رفت؛ و احمد اِلِیناق را با لشکری نامزد جنگ اَرغون گردانید. آن خبر به افواه قزوین رسید. قاضی رضی الدین باسقاق ری را اعلام کرد ۱۵ و او به اولاغ روان شد و در بندگی اَرغون عرضه داشت که قُونُقُورْ تائی را برداشتند و امرا و مقربان او را به یاسا رسانیدند و امرای بزرگ را در بند کردند؛ و احمد دختر به اِلِیناق داد و با لشکری تمام به مَنگْقلای به قصد تو روانه گردانید و خویشتن بر عقب خواهد آمد.

۲۰ و احمد روز پنجشنبه هجدهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و سِتْمائِه تودای خاتون را بخواست و زفاف ساخت، و زیادت از صد هزار سوار گزیده از مغول و مسلمان و ارمنی و گرجی با عِدَت و آلت و اُهبِت تمام ترتیب کرد و در مقدمه توبوت و اِلِیناق را و یاسار اُغول و آجوشکورچی و غزان آقا اَشْک تُوْقْلی و شادی پسر ۲۵ سُونُجاق را با پانزده هزار [سوار] روانه گردانید در نهم

ذی القعدة سنة اِثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ؛ و بعد از سه روز برفی عظیم افتاد و از صعوبت آن ثُبُوت و یَاسَار که در پیش بودند بازپس ماندند، و بعد از آن اِلِیْنِاق با یَسَارُ اُغُول و تَغای کُوکَلْتاش.

احمد به مَنَقَلای از قزوین روان شد و تا ورامین تاختن کردند

- و سیصد خانه اُوز که تعلق به اَرغُون خان داشتند همه را بگرفتند ۵
و خانه های ایشان را تاراج کردند و با پیش لشکر آمدند. اَرغُون
چون بر آن حال وقوف یافت اِیْلِجیان را به خزانه قوچان فرستاد
تا هر آنچه معد بود حاضر گردانیدند و به کارخانه های نیشابور و
طوس و اسفراین فرستاد تا جامه ها بیارند؛ و در مدت بیست روز
مبالغی زر نقد و مرصعات و جواهر و جامه به عادلیه قوچان ۱۰
رسانیدند و آن را بر امرا [و] لشکر قسمت کرد؛ و ملک فخرالدین
ری آن را به قلم می گرفت؛ و صدرالذکر حساب بر این نمط نوشته
بود که: ذِکْرُ اَلْوُجُوهِ اَلْمُوَزَّعَةِ عَلَی اَلْعَسَاكِرِ اَلْمَنْصُورَةِ.

اَرغُون به خزانه درآمد و اوراق از دست او بستد و با آنکه با

- خط فارسی معرفتی نداشت قلم برداشت و اتفاقاً لفظ منصور را ۱۵
بغایت پاکیزه در قلم آورد. قوام الدین وزیر فارس حاضر بود و از
آن نکته نادره متعجب ماند و عرضه داشت که چون لفظ منصور در
قلم مبارک پادشاه آمد دلیل است بر آنکه حق تعالی پادشاه را نصرت
خواهد بخشید. دیگر روز از ری ایلچی رسید که اِلِیْنِاق با نوکران
و لشکر به حدود قزوین رسیدند. ۲۰

اَرغُون اُولَایْتِمُور را در مقدمه روان گردانید و بر عقب او
ایمگچین نویان را و به نفس خویش بر راه تمیشه نهضت فرمود و
شیشوی بخشی را بر سر اَغْرُوقها بگذاشت؛ و هشتم صفر سنة ثَلَاثَ
وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ احمد با هشت تُوْمَانْ لشکر از بیله سوار موغان

- روان شد؛ و در سیزدهم آن ماه ایلچی رسید / که لشکر اَرغُون از ۲۵ ۱۵۱۷

حدود طالقان ظاهر شده‌اند. احمد از حدود اردبیل قورمشی
 [پسر] اِلِیَاق را پیش پدر فرستاد و فرمود که اگر شما زیادت
 باشید جنگ کنید و الا مصابرت نمایید تا وصول ما؛ و اِبُوگَان را
 بر سر اَغْرُوق گذاشته هجدهم صفر از شهر اردبیل روانه شد و دو
 ۵ کُوچ می‌رفت؛ و اَرغُون نزد نوروز ایلچی فرستاد تا با یك تُوْمَان
 قَرَاوُنا که در حکم وی‌اند بر عقب بیاید؛ و هِنْدُونویان را نیز با
 لشکر طلب داشت و خویشان با شش هزار سوار تاختن کرد.
 در حدود خیل بزرگ قَرَاوُلان به یکدیگر رسیدند و یکی را از
 قَرَاوُلان اَرغُون بگرفتند و پیش اِلِیَاق آوردند و او را مست
 ۱۰ گردانیدند و از وی سخن پرسید، و حال به تحقیق معلوم کرده
 ثُبُوت و یاسار اَغُول و شادی کورگان غیر از تُوْمَان اَرَقْسُون پانزده
 هزار سوار عرض داده برنشستند، و روز پنج‌شنبه شانزدهم صفر
 سنه ثَلَاث و ثَمَانِیْن و سِتِّمِائِه در حوالی آق‌خواجه از حدود قزوین
 هر دو لشکر را ملاقات افتاد. شهزاده اَرغُون چون شیر ژیان بر
 ۱۵ لشکر حمله می‌کرد تا گروهی انبوه را هلاک گردانید؛ و از نیم‌روز
 تا شبانگاه مصاف دادند؛ و عاقبة الامر ثُبُوت و اِلِیَاق منهزم شدند
 و از جمالاباد تا حدود ابهر قرب ده فرسنگ برفتند؛ و از آن‌جانب
 آجوشکوزچی و غازان بَهَادُر و اِشَک تُوْقَلِی از جَلایر بر بنه اَرغُون
 زدند و نجیب خادم را با بعضی بنه به غارت بیاوردند.
 ۲۰ و اَرغُون را از غیرت قرار و آرام نمانده بود، می‌خواست که
 بر پی هزیمتیان رود. امرا مصلحت نمی‌دیدند؛ و اِلِیَاق را مادیانی
 عربی بود که بوقت جنگ بر عقب او دویدی، و چون بارگی او
 فروماندی بر آن سوار شدی. در آن حال متعیر شده گرد جنگ‌گاه
 می‌گردید و اِلِیَاق را نمی‌دید. اَرغُون آن مادیان را بشناخت و
 ۲۵ فرمود تا پَرگه کردند، و امیر نوروز آن را در بند کمند آورد و

اَرْغُون آن را به وی ارزانی داشت؛ و به اِلِیْنَاک پیغام فرستاد که مرا هرگز در خاطر نگذشت که با نام بَهْاؤُرِی و مردی تو از این سپاه اندک روی برتابی و بگریزی و اسب نامدار ترا همچو خرگور گرفتم و تو چون گوسپند کوهی از آواز شیر ژیان گریزان شدی؛ و بر این موجب پیغام داده از آنجا به صوابدید امرا مراجعت نمود. چون به طهران ری رسید، اِیْمَکْچِیْن بَهْاؤُر و دیگر امرا اتفاق کردند که چون به لشکر و اَغْرُوق خویش رسیدیم و از آن جانب قَرَاؤُنَه به ما پیوند اِگر لشکرِ احمد بر عقب بیاید در حدود کالپوش که بالای جَاچَرَم است با ایشان مصاف دهیم، و چنین بهتر افتد چه ما بر درِ خانه باشیم و اسبان آسوده.

۱۰ بر این اندیشه بازگشت. چون به دامغان رسید از قَرَاؤُنَا اثر نیافت، چه در راه شنیده بودند که لشکر اَرْغُون شکسته. بدان سبب بازگردیدند [و در راه تاختن و تاراج کردند]؛ و اَرْغُون چون به بسطام رسید به زیارت سلطان العارفين ابویزید قَدَسَ اللّٰهُ رُوْحَه الْعَزِیْزِ مبادرت نمود و از سرِ نیاز به وی توَسَّلِ جست از خدای ۱۵ تعالی ظفر و نصرت خواست؛ و احمد به شیخ بابی و اتباع او التجا کرده بود و از ایشان استمداد می نمود؛ و عاقبة الامر اثر قربت هریک به حضرت حق تعالی ظاهر گشت؛

شعر

۲۰ شود بی گمان کار آنکس تباه

که از بابی مرده جوید پناه

ولی کار آنکس بود بر مزید

که او را مدد باشد از بایزید

و دوشنبه بیستم صفر اِیلْچِی تَبُوت [پیش احمد] رسید و خبر

داد که با اَرْغُون جنگ کردیم و او گریخت و بسیاری از لشکریان ۲۵

او را گرفته می‌آریم، لیکن لشکر گجیگه به ما نرسید. آن روز شادیها کردند و بیست [و] سوم صفر احمد در شروپاز به تَبُوت رسید، و چِرِپِکِتمُور پسر تُوکَالِ بَخْشی را به سبب هواداری اَرغُون به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز هُولاچُو اَغُول را با یك تُسُومان ۵ لشکر به جانب ری روانه گردانیدند؛ و امرا را فرمود که تمامت خط دهند که از سخن بوقا تجاوز ننمایند. جمله رضا دادند اَلَا اِلِپْناق، و بیست و هشتم صفر از قُونقُور اُولانْگ کُوج کرد و ارمنی‌خاتون و اُورْدوها را بگذاشت و سُونْجاق آقا را ملازم او گردانید.

۱۰ و لشکریان از حدود قزوین باز آغاز قتل و تاراج کردند، خاصه لشکر گرج تا به خراسان رسیدند خلق را / به انواع تمذیب زحمت می‌دادند و هرچه یافتند جمله ببرند و غارتها کردند؛ و اَرغُون چون از عزم او آگاه شد خواست که لشکرهاى متفرق را جمع گرداند. لِكْزې و اُردو بوقا را به رسالت پیش احمد فرستاد. ۱۵ در موضع آق خواجه از حدود قزوین برسیدند به التماس صلح، و دیگر روز عهد و پیمان کرده بازگردیدند؛ و پیغام اَرغُون آن بود که من چگونه در روی آقای خود شمشیر کشم، مرا هرگز خلاف او در ضمیر نبوده، لیکن چون اِلِپْناق بیامد و اُوزان مرا غارت کرده، به اسیر [ی] برد به دفع او مبادرت نمودم تا اسیران خود را خلاص ۲۰ دهم. او از سر تهوّر بر من لشکر کشید، مرا لازم گشت با او جنگ کردن.

امرا باتفاق گفتند که اَرغُون فرزند تو است و هر دو لشکر یکی، و هوا گرم شد و چهارپای بسیار تلف گشتند، صلاح در مراجعت است خاصه چون اَرغُون بر کرده خویش پشیمان شده. ۲۵ احمد مسموع نداشت و دیگر روز خواجگان صدرالدین و اصیل

الدین پسرانِ خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشتند که از روی احکامِ نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست، بغایت برنجید و ایشان را قاقمیشی کرد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاول سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتْمِائَه در دیه سرخه از سمنان شهزاده غازان و عمر اُغول پسر تَگودَر اُغول رسیدند، و نُوقائی یازغوجی در خدمتشان و شیشی بَخْشی و ایلچیان اَرغون به اسم رسالت و طلب صلح؛ و سوم روز به جواب آن رسالت از رباط آخری شهزادگان تَغَاتیمُور و سُوکائی و امرای بُوکا و دُولادائی یازغوجی را روانه گردانید مضمون رسالت آنکه اگر اَرغون ایل است خود بیاید یا گِیخاُتو را بفرستد.

۱۰

بُوکا گفت چون به صلح می‌رویم باید که پیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفخوار است توقف کنم تا آمدن شما؛ و هفدهم ربیع‌الاول از آنجا کُوچ کرد و دیگر روز به دامغان رسید و غارت کردند و خلق را به انواع شکنجه معذب داشتند، و بیستم ماه مذکور به خرقان رسید؛ و از آنجا شهزاده غازان و مصاحبان مراجعت نمودند؛ و در آن دو روز جیرقودائی امیر هزار و برادرش پیسودار و بُلغان شِحنه شیراز و جماعت قوشچیان به ایلی درآمدند؛ و اِلیناق را با لشکری در مقدمه روان کرد چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور به کالپوش فرو آمد، و آدینه سلخ ربیع‌الاول شهزاده گِیخاُتو با شهزادگان تَغَاتیمُور و سُوکا، و امرا بُوکا و نوروز و بُورالغی با رسیدند.

۲۰

بُوکا چون دید که احمد به قول وفا نکرده مصابرت ننموده بود برنجید و آن را بر سعادت اَرغون حمل کرد؛ و دیگر روز غره ربیع الاخر نوروز و بُورالغی [را] باز گردانید، و دوشنبه سوم ماه از کالپوش کُوچ کرد و در آن دو روز بُولایتیمُور و اِمگَچین پسر ۲۵

سُونَتَايِ نوِيان به اِپلى درآمدند؛ و احمد با بُوقا و ديگر امرا سبب توقف رنجش فرمود و با بُوقا گفت: راي من بهتر بود يا از آن شما؟ بُوقا گفت: سخن پادشاه راست بود راي ما قراچو به كجا رسد؟! احمد گفت چون به خدمت قُوتُوِي خاتون رسيم اين سخن را آنجا ۵ گوِييم؛ و چون از تهديد مي گفتم و بُوقا را مفلوك گردانيده بود و اَقْبُوقا را به جاي او معتبر كرده، بُوقا در كار تقويت اَرْغُون و هواداري او حريص [تر] گشت، و يکشنبه نهم ربيع الاخر به قوچان رسيد؛ و خبر تحَصَّن اَرْغُون به كلات كوه شنيد؛ و اَرْغُون با بُورالغِي و نوروز و بُوقدای اَخْتاچِي و تازباي از قوچان شبانه ۱۰ روي به كلات كوه آورده بود، صبحدم نفري چند معدود از خواص با وي زيادت نمانده بودند.

اَرْغُون با بُولْغان خاتون در قلعه كلات رفت، و نوروز چون خبر وصول اِلْپَناق شنيد، اَرْغُون را زانو زد و عرضه داشت كه تدبير آنست كه همين زمان بر نشينيم و از آب آمويه گذشته پيش قُونِچِي ۱۵ رويم و از آنجا به مدد او روي به كار دفع خصم آوريم. اَرْغُون بدان سخن التفات ننمود و لِكْزِي و خاتون او و خاتون اَرْغُون آقا به اِپلى احمد درآمدند و لِكْزِي گفت اگر فرمان شود بروم و اَرْغُون را بيارم.

احمد اجازت داد. لِكْزِي با لشكري برفت و بر اُورْدُوِي قُتْلَغ ۲۰ خاتون زد و بُنْه ايشان غارت كرد. نوروز نزد او رفت و او را بازخواست و منع مي كرد. لِكْزِي به وقاحت پيش آمد و عنان نوروز را بگرفت / و گفت نگذارم كه بازگردد، ترا پيش احمد مي بايد 519/ [آمد] كه ملازم باشي. نوروز دست به شمشير برد و گفت تا جان دارم از اَرْغُون برنگردم و زندگاني خود براي حيات او مي خواهم، ۲۵ سعادت او باد [كه] جهان بر يك حال نماند؛

شعر

همی سبا بگردانی انگشتی

بگردد به صد گونه این داوری

- لِغَزَی چون دانست که میسر نخواهد شد او را بگذاشت و با
خزانه تمام پیش احمد آمد و احمد او را از آن اموال نصیبی وافر ۵
داد؛ و اَرْغُون در قلعه با امرا در کِنَگَاج بود که اِلِیْنَق در رسید.
اَرْغُون تنها از قلعه فرو آمد تا نزدیک لشکر و اِلِیْنَق را آواز داد.
او در [پیش] صف پیاده شد و زمین را بوسه داد و گفت: ای
شهزاده جهان! عمّ تو مشتاق دیدار تو است. اَلْتَائِی گفت: اَرْغُون
می آید تا احمد را ببیند. برفور با بُولْغَان خاتون عازم اُورْدُوی احمد ۱۰
شد و پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر نزد احمد رسید. او را درکنار
گرفت و رویش را بوسه داد و به اِلِیْنَق سپرد و گفت: او را نیکو
دار تا چون پیش قُوتُوی خاتون رسیم سخن او را بپرسیم.
اِلِیْنَق گفت: چون خصم به دست افتاد اولی آنکه هم امشب کار
او بسازی. احمد گفت: او را لشکری و مالی نیست چه تواند کرد، ۱۵
و فرمود تا شیشِی بَخْشِی و قَدَّان و اُوزْ تِیْمُور قُوشْچِی و بُورالْغِی را
بگرفتند؛ و آدینه چهاردهم ربیع الاخر [کُوج] مراجعت بود؛ و
شنبه پانزدهم طُوی بُولْغَان خاتون و قتل اُوزْ تِیْمُور قُوشْچِی و نِیْگُبی
قُوشْچِی و برادر قاچار آخْتاچی به جهت هواخواهی اَرْغُون؛ و چون
احمد را هوای تودائی خاتون در سر بود، اِلِیْنَق را جهت محافظت ۲۰
و شهزادگان را بر سر لشکر بگذاشت و با مقربان خود یکشنبه
شانزدهم ربیع الاخر به عزم اَغْرُوق حرکت کرد.
بُوقا عرضه داشت که چون قَبْچاق اُوغُول از اُورُوغ جُوجِی قَسار
جهت دختر خواستن اجازت خواسته و میان ما دوستی و اتحاد است
می خواهیم که موافقت نموده او را کاسه دارم. احمد گفت شاید، و ۲۵

به این بهانه توقف نمود؛ و آرغون حزین و غمگین در دست موکلان بود و بولغان خاتون او را دلخوشی می داد و می گفت: اللَّیْلُ حُبْلَى. و امیر بوقا خواست که حق نعمت آباقاخان گزارده کار آرغون را بسازد و پادشاهی با وی اندازد. پیشتر پیسنوبوقا کورگان و آروق و قورمشی را که خویشان او بودند رام گردانید [و بعد از آن] ۵ با تگنا در میان نهاد و بعد از آن با آرقسون نوین پسر کوکا ایلگا و با هریک از امرا در غیبت دیگران می گفت که احمد با نزدیکان خود سوکا و توبوت و الیناق و ابوگان کنگاچ کرده که چون از کار آرغون فارغ شود، تمامت امرا را هم در حدود اسفراین هلاک کند؛ ۱۰ و چون چنین است امروز [که] فرصت دست داده اگر تدارک کار خود نکنیم چگونه باشد!

و آروق ملازم جوشکاب می بود گفت: این سخن راست است چه قورمشی پسر هتدوقر آمد و نمود که [در] روز طوی بولغان خاتون با الیناق... و... با نوکران خود همین سخن می گفت؛ و بوقا و ۱۵ آروق آن را به جوشکاب رسانیدند؛ و تگنا به هولاجو و بوقا و امرا تقریر کردند که در تمشیت این کار از طرف پسران مقدم هولاجو باشد؛ و ایشان گفتند از طرف امرا مهتر بوقا بود و جمله متفق شدند که از سخن او تجاوز ننمایند؛ و آرقسون نوین نیز با تومان خود متفق گشت و الیناق چون ظفر یافته بود از سر نخوت و غرور ۲۰ شبانروزی به عشرت مشغول بود و از انقلاب روزگار غافل.

امیر بوقا ایمنجک نام را که از جمله موکلان آرغون بود بخواند و به مغولی سوگند داد که سری که با وی بگوید فاش نکند؛ و با او گفت آرغون را بگوی تا امشب الیناق را نیکو دلداری کند و او را با نوکران شراب بسیار دهد و خود هشیار باشد؛ و بعد از آن ۲۵ امیر بورالغو را که کوكلداش آرغون بود به همین مصلحت به خدمت

او فرستاد، و با اَرُوقْ و فُورْمُشی مواضعه کرد تا قَرانُوقای و تایتاق را مست و بی‌هوش کنند؛ و باتفاق مجلس طوی بیاراستند و اِلِیناق را بخواندند. او گفت در محافظت اَرُغون امشب کِزِیکِ من است به شراب مشغول نتوانم شد.

جُوشکاب ملتزم شد که او را نگاه دارد، و اِلِیناق را در شراب ۵ کشیدند و نمازِ شام مستِ طافحِ بخفت؛ و بوقا شبانه با سه سوار در میانِ یَرگه رفت / به سبیل آنکه احتیاط می‌کند؛ و یکی را نرم نرم در خیمه فرستاد [تا] اَرُغون را بیدار کرد [و گفت]: اینک بوقا به وفاداری، شهزادگان و امرا و لشکرها را در نصرت تو یکدل گردانیده، آمده است تا ترا بیرون برد. اَرُغون آن سخن را ۱۰ مکر پنداشته، پاره‌ای مستشعر و خایف شد. آنکس سوگندها یاد کرد که راست می‌گوید و هیچ خوفی نیست. اَرُغون از خیمه بیرون آمد. بوقا را دید، پرسید که این فتنه چیست؟

شعر

۱۵

بگفتا که دولت ترا یار شد

سرِ بخت دشمن نگوسار شد
و اَرُغون [را] برنشاند. چون به سوم یَرگه رسیدند، مَغولی گفت: شما چهار سوار دررفتید، و پنج سوار بیرون می‌آید. چگونه است؟ بوقا گفت که ما پنج سوار بودیم همانا چشم تو خواب‌آلود بوده، یا دو سوار متصل بهم درآمده‌اند و تو سهو کرده‌ای. مَغول ۲۰ گفت: همانا چنین بوده است.

برجمله بسلامت بگذشتند و به خانه بوقا رفتند، و اَرُغون سلاح پوشیده بر اسپی تازی سوار شد، و پیشتر بر سر اِلِیناق رفتند و او را در خیمه کشتند؛ و امیر علی تَمغاچی تبریز از ملازمان بوقا دامن خیمه برداشت و سر او را از تن جدا کرده بیرون ۲۵

انداخت، در شب سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه.

و هم در آن شب اَرْقَسُون را به ایلچی پیش هُولاچو و تِگنَا فرستادند به شیرکوه که ما اِلِیْنِاق و تایناق را کشتیم، شما باید که یاسار اُغول و اِیوگان را بکشید. هُولاچو با یاسار بد بود، او را به‌زه کمان خفه کرد و اِیوگان را نگاه داشت؛ و آن شب قَرابوقا پسر اَلتَاجوی بیِتکچی و تایناق و توبوت را با جمعی دیگر بگرفتند و دیگر روز بعضی را بکشتند و بعضی را رها کردند.

و اَرْغُون که شبانگاه محبوس بود علی‌الصباح پادشاه روی‌زمین شد. ۱۰ چون آن حال واقع شد، احمد هنوز به جوربد نرسیده بود و به اُورْدوهای تودائی‌خاتون نپیوسته، و شهزاده کینشُو در صحبت او بود و از امرا اِمکچین و اَقْبوقا و لَکزی. نیم روز یکی از هزاره تایناق به او رسید و حال تقریر کرد.

احمد با امرا کینگاچ کرده به عزم جنگ مراجعت نمود. ناگاه ۱۵ یکی از پیش‌مازوق قوشچی برسد و با وی گفت: متعلقان ترا جمله کشتند و باتفاق قصد تو دارند. کار از آن گذشته که تدارک توان کرد. اگر قدرت و مجال داری بگیر و سر خود گیر. احمد منهنم بازگردید. چون به کالپوش رسید دمی با تودائی‌خاتون خلوت کرد، و نوزدهم ربیع‌الآخر سنه ثلاث [و] ثمانین از حوالی اسفراین ۲۰ روی به گریز نهاد. در راه، بولایتیمور و اتباع او که از مازندران می‌آمدند برابر افتاد و ایشان را هلاک کرده بر صوب قومش و عراق روانه شد.

و شهزادگان و امرا چون اِلِیْنِاق را بکشتند، بُورَه شِعْنَه اصفهان را بفرستادند تا تُوْمان قَرَاوُنَه را که در حدود سیاه‌کوه ۲۵ [می] بودند خبر کنند تا برنشینند و احمد را بگیرند؛ و چِرِیْک

مغول نام را که امیر اردوی قونقورتائی بود با چهارصد سوار برپی احمد بفرستادند؛ و متعاقب او طولادائی یارغوچی را با چهارصد سوار دیگر روان گردانیدند؛ و چنان پیایی احمد می‌رفتند که از هر کجا کُوچ کرد ایشان فرو آمدند.

- چون بُورَه به قَراؤنَه رسید، ایشان نیز بیکبار سوار شدند و ۵ به قصد احمد روان گشتند، و هُولاچُو و کِپَنشو دوشنبه بیست و چهارم ربیع‌الآخر در خرقان به بندگی آرغون رسیدند و امیر آقبوقا را که اپناق احمد شده بود و بوقا از وی رنجیده بگرفتند، و پادشاه‌زادگان و امرا در باب پادشاهی کنگاچ و بحث کردند. بوقا میل به آرغون می‌کرد و آروق به جوشکاب، و تگنا به هُولاچُو. ۱۰ تگنا گفت: هُولاچُو پسر هُولاگوخان است و با وجود پسر به فرزند زادگان نرسد؛ و آروق و قُوروشی گفتند: یُورتِ بزرگ جوشکاب دارد و او به سال آقا است، او سزاوار است؛ و بوقا گفت: قان که پادشاه ربع مسکون است و آقای جمله اوروغ چینگگیزخان، پادشاهی ممالک ایران‌زمین بعد از برادر خود هُولاگوخان به فرزند ۱۵ بزرگتر او آباقاخان که اعقل و اکمل بود ارزانی داشت، و بعد از او از راه ارث به فرزند دل‌بند خلفِ صدق [او] آرغون می‌رسد، و اگر فضولان در میان سخن نگفته بودند و تاج و تخت به فرزندان او رها کرده، این همه فتنه واقع نگشتی؛ و خدای عالم داند که مآل این فتنه به کجا خواهد رسید.

۲۰

- تگنا تند و تیزی آغاز کرد؛ و بوقا شمشیر برکشید و گفت: تا این شمشیر در دست من باشد بغیر از آرغون دیگری به پادشاهی ننشیند. ۵۲۱ / امرا از تَنگگیز کُورگان پرسیدند که وصیت آباقاخان / چگونه است؟ گفت: من و شیکتور آقا از وی شنیدیم که [گفت]: بعد از من مُنگگه تیمور پادشاه باشد و بعد از او آرغون پادشاه ۲۵

باشد. تِگَنَّا بانگ بر وی زد که تو این سخن کجا شنیدی؟ از خود می‌گویی.

آرغُون گفت: مرا بگذارید، پادشاهی نمی‌خواهم و به همین خراسان که پدرم به من ارزانی داشته راضی‌ام. بوقا گفت: ای شاهزاده! در ابتدا نادانسته احمد را به پادشاهی قبول کردی، و این زمان به نامستعدی رضا می‌دهی تا فتنه زیادت شود؛ و مع‌هذا هنوز خصم را ناگرفته چرا منازعت و مقاتل می‌کنیم؟ تدبیر آنست که چند گروه شده به اطراف ممالک روان شویم تا احمد را به دست آوریم؛ و بعد از آن به خدمت اُولجائی‌خاتون و دیگر خواتین رسیده ۱۰ به کِنگَاج همگنان پادشاهی را بر یکی از پسران مقرر گردانیم. و چون او به قصد آرغُون آمده بود در مقدمه او بر عقب وی روانه شود؛ و بر این سخن ختم کرده، روز سه‌شنبه بیست [و] پنجم ربیع‌الآخر آرغُون و بوقا در مقدمه بر پی احمد روان شدند؛ و بعد از ایشان آروق و جوشکاب و بعد از آن هولاچو و تِگَنَّا و ۱۵ کینشو بر پی همه آغزوقها باشلامیچی کرده می‌آمد.

و پنج‌شنبه بیست [و] هفتم ربیع‌الآخر احمد به قونقور اُولانگ فرو آمد و خانه بوقا را غارت کرد؛ و خواست که زن و بچه او را تعرض رساند، سونجاق مانع شد. روز دیگر از شرویاژ برنشست و دوشنبه دوم جمادی‌الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه ۲۰ به سر اوردوهای خود رسید و با مادر گفت: کار آرغُون یکسو کردم و پیشتر آمدم تا ترا ببینم؛ و به استعداد مشغول شد تا بگیرد و به جانب دربند بیرون رود. شِکتور آقا واقف گشت. پیش قوتوی خاتون فرستاد که ما بنده تخت‌ایم؛ و همین زمان ایلچیان رسیدند که تمامت شهزادگان فرموده‌اند که احمد را بگیرند؛ ما بندگان را ۲۵ در آن چه گناه باشد؟! مصلحت در آن است که احمد را تنها در

و ثاقی بنشانیم تا آقا و اینی به یکدیگر رسند و سخنی که باشد تا پیشمیشی کنند. قوتی خاتون اجازت داد و شکتور نویسان سیصد نفر مرد به رسم توکیل بر احمد گماشت.

ناگاه لشکر قراؤنه در رسیدند و آن اوردوها را تاراج کردند چنانکه در یوزتها بغیر از خاکستر دیگرانها هیچ اثری نماند؛ و ۵ قوتی خاتون و تودای خاتون و ارمنی خاتون را برهنه بگذاشتند، و دو هزار مرد از ایشان موکل احمد شدند؛ و ارغون چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی از رودخانه تمور گذشت به اوردوهای خواتین فرو آمد و نورگای یارغوچی را فرستاد و بر احمد موکل کرد و یکشنبه به آب شور از حدود یوز آغاچ نزول کرد، و امرای او: ۱۰ طغاچار و قونجبال و طولادای [که] به تبریز در بند بودند خلاص یافته آن روز به بندگی رسیدند.

و خواتین و امرا بر پادشاهی ارغون اتفاق کردند و دست بیعت دادند و احمد را حاضر گردانیده، تگنا [و نورگای؟] یارغوچی و نوکران قونقورتای سخن او بر رسیدند که قونقورتای و ۱۵ کوچوک را که کوچهای پسندیده جهت آباقاخان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت نموده، به چه سبب هلاک کردی؟! و چون ارغون با وجود آنکه جای پدر به او می رسید ترا به پادشاهی قبول کرد و به مجرد خراسان قانع شد، چرا الیناق را فرستادی تا اوزان و متعلقان او را غارت کرده اسیر برد؟ او گفت بد کردم و ۲۰ من بعد نکم.

ارغون و امرا خواستند که رعایت خاطر مادرش قوتی خاتون را که مرتبه ای بزرگ داشت بر گناه او اغماض نمایند؛ مادر قونقورتای و فرزندان و متعلقان او فریاد برآوردند و در اثنای آن حال پیسوبوقاکورگان بر رسید و گفت: چه جای عفو است، چه ۲۵

شهرزادگان هولاچو و جوشکاب در حدود همدان جمعیتی بزرگ
 کرده سرِ خلاف دارند؛ بدان سبب یرلیغ نافذ گشت که احمد را به
 قصاص خون قونقورتای به یاسا رسانند؛ و در شب پنجشنبه بیست
 و ششم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه موافق بیست
 ۵ [و] هشتم آلتینچ آئی داقیقو پیل بر همان صورت که قونقورتای را
 هلاک کرده بودند کار احمد را تمام کردند؛ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ.

قسم سیوم
از داستان احمد

[در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی
حکایات که به وی منسوب است و نوادر و حوادث زمان
او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از
هر کس و هر کتاب معلوم شده]

احوال او این است، والسلام. /

15: